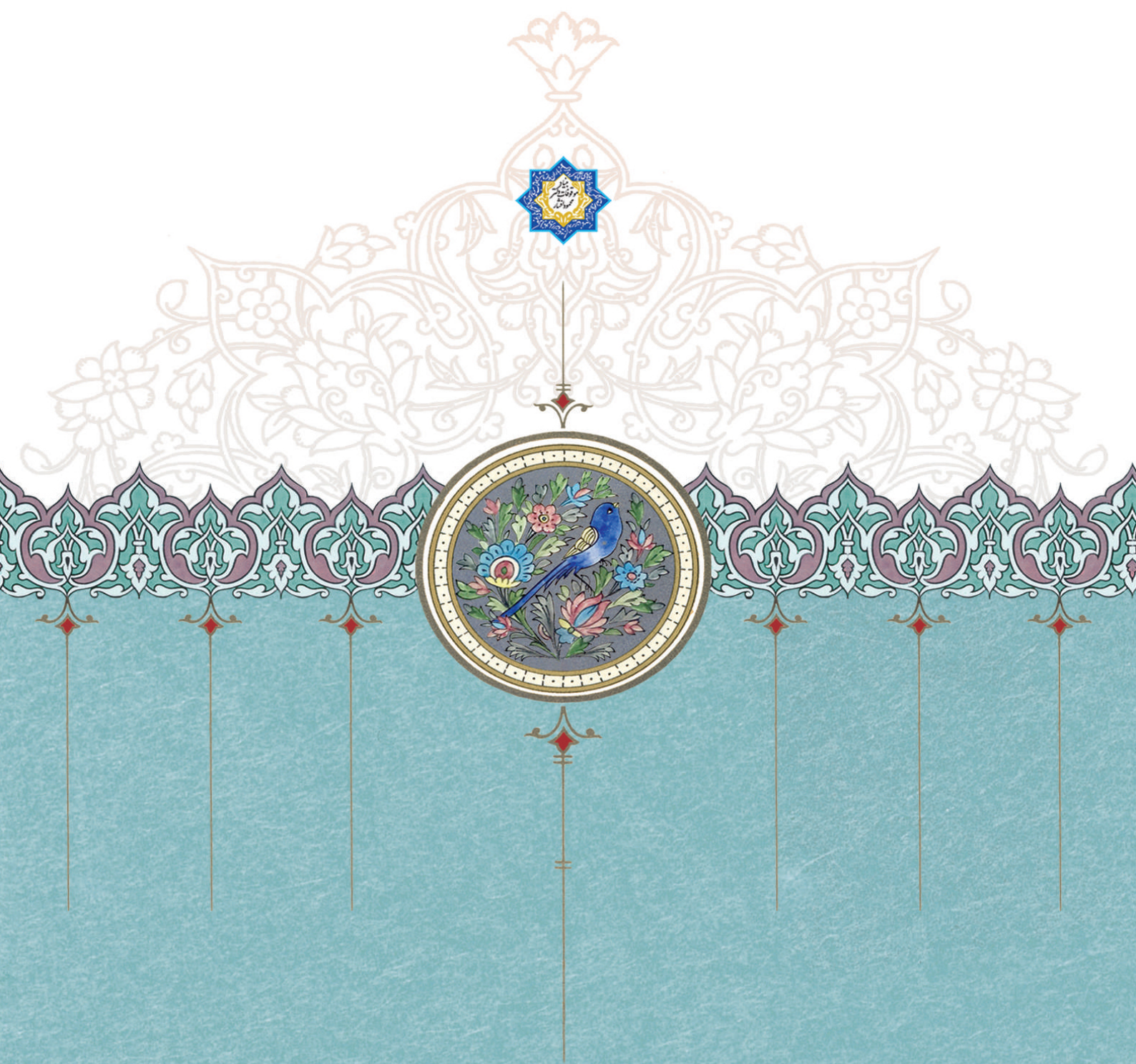


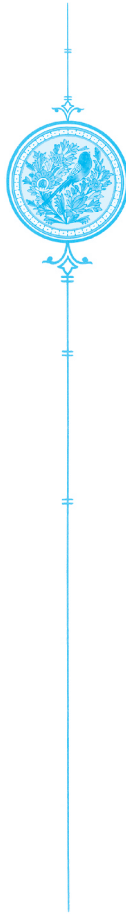


کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او

غلامرضا رشید یاسمی

با گفتارهایی از

گارنیک آساطوریان و کاوه بیات





سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
فروست
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
یادداشت
یادداشت
موضوع
موضوع
موضوع
موضوع
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی

رشید یاسمی، غلامرضا، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۰.
کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او؛ تألیف غلامرضا رشید یاسمی.
تهران: انتشارات دکتر محمود افشار، ۱۴۰۵.
۳۶۶ ص.
مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار؛ ۴۲۰. گنجینه اسناد و تاریخ ایران؛ ۱۲۵.
۷۲-۰-۴۸۸۹-۶۲۲-۹۷۸
فیبیا.
این کتاب قبلاً در سال‌های مختلف توسط ناشران گوناگون چاپ شده است.
نمایه.
کردان -- ایران -- تاریخ.
Kurds -- Iran -- History
کردستان -- تاریخ.
Kurdistan (Iran: Province) -- History
DSR۷۲/ک۴
۹۵۵/۹۸۴
۱۰۴۴۸۱۵۷

کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او



غلامرضا رشید یاسمی

باگفتارهایی از
گارنیک آساطوریان و کاوه بیات

فهرست مطالب

پیش سخن	۱۳
پیشگفتار (کاوه بیات)	۱۵
سخنی چند دربارهٔ رسالت تاریخی کتاب حاضر (گارنیک آساطوریان) ..	۱۹
مقدمه	سبک قدیم و سبک جدید..... ۳۷
باب اول	کردستان قدیم..... ۵۳
فصل اول	قدمت مسکونیت زاگروس
فصل دوم	روابط هندواروپاییان با آشور و ایلام..... ۸۵
فصل سوم	دولت ماد و آغاز دولت پارس..... ۱۱۳
باب دوم	کرد..... ۱۳۳
فصل اول	تحقیقات علما در خصوص لفظ کرد
فصل دوم	نژادشناسی
فصل سوم	دیانت و معتقدات..... ۱۶۹
فصل چهارم	زبان
فصل پنجم	حقیقت ملیت
فصل ششم	کرد قبل از اسلام
فصل هفتم	کرد بعد از اسلام

۲۶۹	خاتمه
۲۷۱	پیوست‌ها
۲۷۳	پیوست نخست کردستان و وحدت ملی ایران
۳۰۳	پیوست دوم چگونه شاعر و نویسنده شدم
۳۱۷	پیوست سوم یادى از غلامرضا رشید یاسمى
۳۲۳	فهرست نام‌ها
۳۳۷	فهرست جای‌ها
۳۴۹	فهرست نام قبایل، طوایف، مدنیات
۳۶۱	فهرست نام کتاب‌ها و مجلات و نشریات

سخنی چند دربارهٔ رسالت تاریخی کتاب حاضر

علم و دانش به مثابهٔ راه و روش شناسایی پدیده‌ها - اعمّ از پدیده‌های طبیعی و اجتماعی - قوانین و ویژگی‌های خاص خود را دارد. پیشرفت دانش حاصل تلاش و از خودگذشتگی دانشوران نسل‌های مختلف است. علم و دانش را - به معنی شناسایی جهان پیرامون و به‌ویژه شناخت خود جامعهٔ بشری - می‌توان به ساختمان سنگی چندطبقه‌ای تشبیه کرد که نتیجهٔ نهایی و دستاورد واقعی آن در آخرین طبقه، خود را نشان می‌دهد. در شکل‌گیری این بنا هر عالم و دانشمند صاحب‌نظری سنگی یا آجری را به خود اختصاص داده است که همان دستاورد واقعی او در رشتهٔ علمی مورد نظر است. سهمی که سازندگان این بنا در احداث آن داشته‌اند گاه بسیار اندک و به اندازهٔ تکه سنگی کوچک است و درست به همین دلیل نام آنها به دست فراموشی سپرده می‌شود و گاه سهم آنان چنان چشمگیر است که با نگاهی به ساختمان علم می‌توان آن را تشخیص داد و از بقیه متمایز کرد. شناسایی و شناساندن این سنگ بناها نقش بسیاری در حفظ بزرگی و عظمت هر جامعه ایفا می‌کند؛ زیرا نسل جوان و به‌ویژه کسانی که زندگی خود را وقف مطالعه و کندوکاو در مسائل علمی کرده‌اند به

الگوهای نیاز دارند که در طی طریق، الهامبخش آنان باشد. هر پژوهشگری، چه جوان و تازه کار، و چه جهان دیده و کارآزموده باید از حوزه مطالعاتی خود چشم اندازی در ذهن داشته باشد و ترسیم این چشم انداز جز از راه اشراف بر پیشینه پژوهش حوزه مورد مطالعه امکان پذیر نیست. به قول کارل مارکس «برای نیل به اهداف علمی شاه راهی وجود ندارد، فاتحان قلّه های رفیع علم و دانش کسانی هستند که با صخره های صعب العبور پنجه در پنجه می افکنند». این صخره ها همان سنگ هایی هستند که ساختمان علم را تشکیل داده اند. برای افزودن سنگی کوچک چاره ای جز این نیست که قدر و وزن و جای تمامی سنگ های پیشین را بدانیم.

کتاب استاد غلامرضا رشید یاسمی، *کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او*، یکی از همین سنگ هایی است که پژوهشگران امروز و فردا باید قدر و وزن آن را به درستی بسنجند و در این راه از افراط و تفریط به دور بمانند. باید توجه داشت که علم همواره در تغییر و تحول است و هر سنگی که در ساختمان دانش به کار رفته مربوط به دوره ای خاص است و تمامی این سنگ ها از کیفیت یکسانی برخوردار نیستند؛ در واقع ممکن نیست که برای مثال کتاب شرف خان بدلیسی، یعنی *شرف نامه* را با نوشتار مرحوم رشید یاسمی مقایسه کرد یا کتاب های امروزی را با کتاب رشید یاسمی در یک ترازو نهاد و سنجید، زیرا مواد علمی کتاب شرف خان با رشید یاسمی از زمین تا آسمان متفاوت است و داده های پیکره ای رشید یاسمی نیز با مؤلفان امروزی تفاوت بسیار دارد. لیکن دانشمند امروزی که در زمینه قوم شناسی ایرانی قلم می زند باید حتماً هم با *شرف نامه* آشنایی

داشته و هم کتاب‌گرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او را در مطالعه گرفته باشد. به همین سبب بنده بسیار خوشحالم که به همت بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار بار دیگر کتاب شادروان رشید یاسمی به زیور طبع آراسته می‌گردد، البته این بدین معنی نیست که داده‌ها و نتیجه‌گیری‌های این کتاب هنوز از اهمیت علمی برخوردار است.

باید صادقانه عرض کنم که در کتاب مرحوم رشید یاسمی مطالبی که هنوز در اوایل قرن بیست و یکم ماندگار و قابل استناد باشند، بسیار اندک‌اند و متدولوژی این کتاب سطحی و نمایانگر قالب‌های فکری و بیکرهٔ اطلاعاتی زمان خویش است. به همین دلیل نیز تجدید چاپ این کتاب بیشتر از منظر ارج نهادن به یک پدیدهٔ فرهنگی قابل توجه است تا یک کار علمی؛ چه، بسیاری از نتیجه‌گیری‌ها و مطالب طرح شده در این کتاب، در حال حاضر فاقد پایه و اساس علمی است و بیشتر جنبهٔ احساسی دارد.

زمانی که نوشتن پیشگفتاری بر کتاب حاضر با بنده در میان گذاشته شد بسیار خشنود شدم، ولی هم‌زمان مسئله‌ای نیز فکر مرا به خود مشغول کرد و آن اینکه چطور می‌توانم در این پیشگفتار مطالبی را بیان نمایم که هم به عنوان رد داده‌های مؤلف تلقی نشود و هم از لحاظ علمی و اخلاقی قابل قبول باشد؛ زیرا بین زمان تدوین این کتاب و نگارش پیشگفتار حاضر بیش از ۸۰ سال فاصله است و طبعاً یادداشت‌های آن مرحوم برای تألیف این کتاب باید ۱۰-۲۰ سال پیش از نگارش آن گردآوری شده باشد که در این صورت، عمر مطالب این کتاب به حدود صد سال قبل می‌رسد و بنابراین منابعی که آن مرحوم در اختیار داشته و

متدلوژی‌ای که در تألیف این کتاب استفاده کرده بسیار محدودتر و قدیمی‌تر از امکاناتی است که در دسترس بنده است.

نگارنده این سطور قصد دارد در این پیشگفتار به طرح مطالبی کلی در باب قوم‌شناسی ایرانی و زبان فارسی بپردازد نه اینکه مطالب آن مرحوم را یک به یک مورد نقد و بررسی قرار دهد و این به نظر بنده روش درستی نیست، زیرا خواننده امروزی پس از خواندن این پیشگفتار می‌تواند به سادگی صحت و سقم مطالب کتاب را دریابد و سره را از ناسره تمییز دهد.

نکته مهم دیگر اینکه رشید یاسمی از زمره فرهیختگانی بود که با ادب فرانسه آشنایی داشت و از راه این زبان و با تکیه بر ذوق و قریحه و مطالعه منابع تاریخی در زمینه قوم‌شناسی ایرانی نیز به نتایجی رسیده بود، ولی باید توجه داشت که از بزرگانی مانند رشید یاسمی که فاقد تحصیلات آکادمیک در رشته‌ای مانند قوم‌شناسی بودند نباید انتظار داشت که بر ریزه‌کاری‌های علمی این حوزه وقوف داشته باشند، زیرا نوشته‌های این گروه از ادیبان و فرهنگ‌دوستان - با همه احترامی که برای ایشان قائم - فاقد متدلوژی و پایه‌های استوار آکادمیک است. ولی با این حال، همین عشق و دلبستگی به وطن و سرزمین آبا و اجدادی تا حدی نقیصه‌های مزبور را جبران می‌کند؛ زیرا این عشق، بی‌شائبه و عاری از انگیزه‌های سیاسی و منفعت‌طلبی است. این دلبستگی را تنها می‌توان با عشق میان مادر و فرزند مقایسه کرد. سوای آن، یاسمی با اینکه در زمان خود ادیبی نامدار و شناخته شده بود، آنچنان‌که از متن کتابش برمی‌آید از فروتنی و خضوع خاصی نیز برخوردار بوده است.

رشید یاسمی به تصریح خود تلاش کرده است که در این کتاب «شرافت نژادی کردن» را نمایان کند؛ وی در این باره می‌نویسد: «نگارندهٔ این اوراق با اینکه بضاعت در این فن ندارد و از آنجا که به انتساب این طایفه مفتخر است سال‌ها در پی فرصت بود که از نتایج تحقیق خود و دیگران مجموعه‌ای گرد آورده، قدمت این طایف و نجابت و شرافت نژادی آن را روشن کند. اگرچه ستایش قوم خویش از نظر اخلاق و آداب به مثابهٔ خودستایی است و در حضور دانایان شایسته نیست، لیکن بعضی احوال و صفات را از فرط عموم و شمول و روشنی و وضوح نمی‌توان پوشیده داشت». جالب اینجاست که مؤلف کردن را «طایفه» می‌نامد و آنها را یکی از طوایف ایرانی و بخشی جدایی‌ناپذیر از پیکرهٔ ملت ایران معرفی می‌کند.

بنده نخستین بار کتاب رشید یاسمی را سال‌ها پیش در دوران دانشجویی در لنینگراد - سنت‌پترزبورگ فعلی - به زبان روسی خواندم. روزی یکی از استادان من، ایساهاک یوسیپوویچ تسوکرمان (زوکرمان) مرا به اتاق خود فراخواند و پوشه‌ای قطور مملو از کاغذهای تایپ شده به بنده داد و گفت: «اینها را بخوان. این اوراق ترجمهٔ کتاب دانشمند ایرانی رشید یاسمی دربارهٔ خاستگاه نژادی کردن است که تا به حال چاپ نشده است» و البته هرگز هم چاپ نشد. ظاهراً این کتاب را کسی ترجمه کرده بود که نه بر زبان فارسی تسلط داشت و نه تخصصی در زمینهٔ موضوع اثر، و از طرفی پیدا بود که بر ظرایف زبان روسی نیز آن‌چنان که باید و شاید مسلط نیست. راستش این کتاب را با شور و علاقهٔ بسیار در مطالعه گرفتم، ولی باید صمیمانه عرض کنم که چیزی از آن درک نکردم؛ زیرا ترجمه

بسیار مخدوش بود و گویا مترجم بسیاری از قسمت‌های متن را نفهمیده بود و مهم‌تر از آن اینکه مترجم قسمت‌هایی از باب اول کتاب و بخش عمده‌ای از باب دوم را حذف کرده بود، به طوری که این ترجمه فقط فصل ششم و فصل هفتم از باب دوم و قسمت‌هایی انتخابی از باب نخست را در بر می‌گرفت و فصولی از کتاب مانند «نژادشناسی»، «دیانت و معتقدات» و «حقیقت ملیت» و... به کلی از ترجمه روسی حذف شده بود. به همین خاطر، تأثیری که این کتاب بر من نهاد، بسیار منفی بود و حتی وقتی پیشنهاد نوشتن پیشگفتاری بر چاپ جدید این کتاب به من داده شد، ابتدا در لزوم تجدید چاپ این کتاب تردید داشتم. اما وقتی برای نگارش پیشگفتار مجدداً به مطالعه این کتاب به زبان فارسی پرداختم، پی بردم که تجدید چاپ این کتاب و قرار دادن آن در دسترس نسل جوان ایران بسیار ضروری است. تصویری که پس از مطالعه این کتاب از شادروان رشید یاسمی در خاطر من نقش بست، یادآور یکی دیگر از متفکران برجسته ایران، یعنی مرحوم احمد کسروی تبریزی است. هرچند این دو بزرگ‌سنخیت‌چندانی با یکدیگر ندارند، ولی بنیاد عقیدتی هر دو یکی است؛ هر دو در راستای شناساندن «طایفه» خویش و یافتن ریشه‌های نژادی آنان کوشیدند و درست و به‌حق هیچ‌گزینه‌ای به غیر از ایرانی بودن را نپذیرفتند. به نظر من، خواندن آثار این دو رادمرد ادب و معرفت برای نسل جوان ایران از ضروریات است. همان‌قدر که امروز تجدید چاپ کتاب رشید یاسمی مهم است به همان اندازه نیز ترویج آثار برجسته کسروی تبریزی به‌ویژه کتاب‌های ارزنده آذری یا زبان باستان آذربایجان، شهریاران گمنام، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، تاریخ پانصدساله

خوزستان... نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

چنانکه گفتم از نقد نظرات رشید یاسمی دربارهٔ تاریخ کردن صرف‌نظر می‌کنم، زیرا تقریباً اکثر قریب به اتفاق گفته‌های ایشان دیگر در روزگار ما ارزش علمی ندارد و از طرفی در این باره بنده در کتاب خود، کردها و خاستگاه آنها (روش‌شناسی مطالعات کردی)^۱ به تفصیل سخن رانده‌ام. در اینجا بیشتر قصد دارم به تبیین بینش مؤلف دربارهٔ جایگاه کردها در جامعهٔ بزرگ ایرانی بپردازم، زیرا چنانکه عرض شد این موضوع از اهمیت بسزایی برخوردار است.

عنصر اصلی عقیدتی این کتاب ایرانیّت است؛ یعنی نگاه به ایران به عنوان یک پدیدهٔ فرهنگی، تمدّنی و سیاسی. رشید یاسمی کردها را از «ارکان ایرانیّت» معرفی می‌کند. او می‌نویسد: «کرد یکی از شاخه‌های درخت کهنسال برومند نژاد ایرانی است که همواره در نقاط مختلف ایران با عزّت و احترام زیسته و پیوندهای محکم، او را به سایر شاخه‌های این درخت مربوط ساخته است، یک قسم سرگذشت تاریخی، آنها را به هم اتّصال بخشیده است». ایشان با افتخار این حقیقت را بیان می‌کند که ایرانی بودن کردن مایهٔ «شرافت» آنهاست. به قول رشید یاسمی «مایهٔ شرافت هر کسی این است که پدران نامدار و خویشاوندان عالی‌مقدار داشته باشد و ایرانیان به شهادت دوست و دشمن از شریف‌ترین اقوام عالم قدیم‌اند که همهٔ ملل به شهامت و شجاعت و اصالت آنان مثل می‌زده‌اند». به عقیدهٔ وی کسانی که «نهال‌گرد را از باغ نژادی خود برمی‌کنند و به غیر پیوند می‌کنند عمداً چشم از همهٔ نوامیس تاریخی و

۱. این کتاب در سال ۱۳۹۷ توسط انتشارات فرهامه در تهران ترجمه و منتشر شده است.

آثار واضح باستانی می‌پوشند، چه عداوتی از این بالاتر که کسی را از فرزندی جمشید و فریدون و زردشت و کورس و داریوش ببرند؟». این موضوع به راستی هم درخور تأمل است و هم بسیار شگفت‌انگیز. زیرا چه بسیارند کسانی که همین امروز هم ریشه‌های باعظمت نژادی خود را با هویت کاذب و من‌درآوردی کوچ‌نشینان اجنبی عوض می‌کنند. لبّ گفته استاد رشید یاسمی این است که چرا باید انسان نیای فرهمند خود، نخستین بنیانگذار حقوق بشر، کوروش بزرگ را با ویران‌گران تمدن بشری و جنایتکارانی مانند چنگیز و تیمور عوض کند و حتی به آن ببالد؟ ریشه این توهم کاذب که با هیچ منطقی سازگار نیست کجاست؟! چه انگیزه‌ای عده‌ای را به انکار ریشه‌های نژادی خود با تکیه بر شاخص‌هایی ثانوی مانند زبان تحریک می‌کند؟! البته برای یافتن ریشه این پدیده لازم نیست راه دوری برویم، همه این توهمات نتیجه یک مهندسی قومی برنامه‌ریزی شده است که سال‌هاست از خارج ایران هدایت می‌شود.

مؤلف، تاریخ حقیقی و رسالت قوم کرد را در چهارچوب نقشی که این قوم در استحکام دولت و تمامیت ارضی ایران ایفا کرده است، تعریف می‌کند. به گفته او «کرد عاملی بزرگ بوده است در حصول پیشرفت‌های دول ایران... که برای حفظ تاج و تخت و آب و خاک ایران فداکاری و جان‌سپاری کرده». رشید یاسمی پدیده‌های جدایی‌طلبانه جامعه کُرد را این‌گونه توصیف می‌کند: «تاریخ حقیقی کُرد را باید از این منظر نگاه کرد که دریچه عظمت و شوکت است. تصرف حکومت فلان ناحیه یا ندادن خراج فلان گوشه کردستان که آن را تعبیر به تفرّد نژادی کرده‌اند کجا و شرکت در برافراشتن پرچم کامیابی بر قصور نینوا و بابل... کجا؟! شرح

سرکشی و برادرکشی فلان رئیس عشیره، تاریخ نژاد کرد نیست، بلکه همتی که در نگاهداری سیادت و عظمت نژاد خود ظاهر ساخته و پیوند نژادی خود را از بریدن مانع شده است تاریخ واقعی گردد محسوب می‌شود». رشید یاسمی صریحاً می‌گوید: «تاریخ گردد این نیست که در تحت عنوان‌های مشعشع شرح امارت فلان امیر و ریاست فلان بیگ‌زاده نوشته شود، بلکه تاریخ حقیقی این طایفه باید از حیث ارتباط آن با اصل نژادی‌اش به رشته تحریر درآید و سهم او از افتخاراتی که نصیب مجموع ملت ایران شده است معلوم گردد»، به سخن دیگر او کردها را جزء لاینفک ایران و ایرانیّت می‌داند و کتاب او نیز بر بنیان همین تفکر بنا شده است.

رشید یاسمی بخش قابل توجهی از اثر خود را به مسئلهٔ ملیّت اختصاص داده و آن را «حقیقت ملیّت» نامیده است. شایان ذکر است با توجه به اینکه در زمان تدوین این کتاب هنوز در توصیف تئوری‌های مختلف ملیّت پیشرفت چندانی حاصل نشده بود، نگاه مؤلف کتاب به مسئلهٔ ملیّت حاکی از بینش ژرف او و پیش بودن از زمانهٔ خویش است. به نظر رشید یاسمی ملیّت فقط مفهومی برخاسته از زبان و فرهنگ نیست بلکه هم‌زیستی در یک گسترهٔ جغرافیایی معین و مرزهای یک ساخت سیاسی را نیز در بر می‌گیرد. رشید یاسمی در پایان فصل «حقیقت ملیّت» می‌نویسد: «گردان از حیث نژاد و زبان و عقاید دینی با سایر ایرانیان تفاوتی ندارند. در اینجا می‌گوییم که برفرض هیچ‌یک از ارکان مزبور هم ثابت نمی‌شد باز گردان جزء ملت ایران محسوب می‌گشتند زیرا که در اصل عمدهٔ ملیّت با ایرانیان اشتراک دارند و آن وحدت احساسات و میول

است که نتیجه شرکت در سرگذشت تاریخی است».

نکته‌ای که هنگام مطالعه این کتاب تعجب مرا برانگیخت این است که مؤلف به وضوح موطن واقعی کردن را نه نواحی امروزی که بعد از دوره سلجوقیان «کردستان» نامیده شدند، بلکه نواحی مرکزی ایران یا به عبارت دقیق‌تر فارس می‌داند. من در این باره در کتابی که پیشتر ذکر آن رفت، به تفصیل بحث کرده‌ام.

یکی از مسائل بسیار مهمی که بحث درباره آن در این پیشگفتار ضروری به نظر می‌رسد، جایگاه و نقش زبان فارسی در وحدت ملی ایران است. عده‌ای این زبان را زبان مادری اکثریت مردم ایران می‌پندارند و هیچ‌کس تا به حال از آنان نپرسیده است که این اکثریت کجا زندگی می‌کنند. به همین سبب نیز در دهه‌های اخیر اصطلاح جعلی «قوم فارس» به وجود آمده است و عده‌ای پنداشته‌اند که این به اصطلاح «فارس‌ها» زبانشان را به بقیه مردم ایران تحمیل کرده‌اند، ولی حقیقت این است که نه قومی به نام «فارس» وجود دارد و نه اکثریتی که زبان خود را به زور و اجبار تحمیل کرده باشند. رشید یاسمی در فصل «کرد و زبان فارسی» به خوبی این مطلب را تشریح کرده و نشان داده است که زبان فارسی یک زبان فراقومی است. به عقیده وی زبان فارسی به کردن نیز تعلق دارد، چرا که آنان نیز به این زبان سخن گفته، آثاری پدید آورده و در تحوّل آن کوشیده‌اند. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که دلیل اصرار بر وجود قومی به نام فارس چیست و چرا در محافل خارجی این قدر بر آن تأکید می‌شود؟ خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند که بسیاری از مسائل مربوط به قومیت در ایران جنبه مصنوعی دارد و کاملاً فاقد پایه و

اساس است. در روندهای «مهندسی قومی» که از خارج به کشور تزریق می‌شوند قوانین و اصولی وجود دارد که نادیده گرفتن و بی‌خبری از آنها مخاطره‌آمیز است؛ باید دانست که برای به وجود آوردن تشنج در یک منطقه، نخستین گام ایجاد رویارویی و تضاد بین دو یا چند قوم است و همواره به عنوان یک کلیشه این‌گونه جلوه می‌دهند که یک قوم بر اقوام دیگر حاکم است و حقوق دیگران را تضییع می‌کند و بر آنان ستم روا می‌دارد. در صورتی که در ایران هرگز چنین وضعی وجود نداشته است؛ ایران مجموعه‌ای است از خرده‌فرهنگ‌های بومی ایرانی به استثنای ترکمن‌ها، براهویی‌ها و گروه‌های قومی - مذهبی مانند ارمنیان، یهودیان، منداییان و زرتشتی‌ها که شمار اندکی از ساکنان کل کشور را تشکیل می‌دهند. اما در نتیجهٔ تحولات تاریخی بخش عمدهٔ مردم ایران فارسی‌زبان شده‌اند و این زبان در جایگاه زبان رسمی و ملی کشور قرار گرفته است. مفهوم مصنوعی «قوم فارس» بر این اساس طرح‌ریزی شده است، نه بر پایهٔ مفهوم «پارسی» یا *pārsīk* در پهلوی به معنی «قوم پارس» یا زبان پارسی». ما ارمنیان امروز هم تمام ایرانی‌ها را *parsik* و ایران را *parskistan* یعنی «فارسستان» می‌نامیم. ولی این سنت نامگذاری ارمنی ریشه در دورهٔ ساسانیان دارد و با قوم «فارس امروزی» در ایران کاملاً بی‌ارتباط است، اصطلاح *parskistan* در ارمنی، صورت پهلوی **pārsikistān* را منعکس می‌کند که به معنی «کشور پارس‌ها» است. دلیل آن هم روشن است؛ قوم پارس در دوران پیش از اسلام معروف‌تر از پارت‌ها بود: ساسانیان خود *pārsīk* بودند برخلاف اشکانیان (پارتها) که پهلویک نامیده می‌شدند. ولی مردم امروز ایران را نمی‌توان پارسیک یا

پهلویک نامید زیرا ایرانیان امروز آمیخی از این دو قوم هستند و خود زبان فارسی هم، با وجود اینکه پارسی یا فارسی نام دارد از آمیزش زبان این دو قوم به وجود آمده است. علاوه بر این، قسمت قابل توجهی از ذخیره لغوی زبان فارسی امروز از ماوراءالنهر می‌آید و از زبان‌های سغدی، خوارزمی و بلخی سرچشمه گرفته است. اینکه رشید یاسمی فارسی را متعلق به کردها هم می‌داند قضاوت بسیار درستی است. باید افزود هرچند منشأ این زبان به طور تاریخی خطه فارس بوده است، ولی همه مردم ایران از ماوراءالنهر تا اقصی نقاط این سرزمین، همگی در شکل‌گیری و اشاعه و تحوّل این زبان کوشیده‌اند. پس می‌توانیم گفته رشید یاسمی را این‌گونه تکمیل کنیم: زبان فارسی نه تنها متعلق به کسانی است که امروز فارسی‌زبان شده‌اند بلکه متعلق به تمامی سرزمین‌های فارسی‌زبان جهان است. اینکه من مکرراً گفته‌ام زبان فارسی، زبان مادری همه مردم ایران است و زبان‌ها و گویش‌های بومی را باید زبان گهواره تلقی کرد درست به همین دلیل است. برای مثال، زبان مادری مردم تبریز یا گیلان و مازندران فارسی است، زیرا در تحوّل و تطوّر این زبان تمامی خرده‌فرهنگ‌های ایرانی نقش بسزایی ایفا کرده‌اند، گیلکی، مازندرانی یا ترکی را که طی چند قرن اخیر به مردم آذربایجان تحمیل شده است، باید زبان گهواره به شمار آورد.

باز هم تأکید می‌کنم که زبان فارسی، زبان هیچ‌یک از اقوام و خرده‌فرهنگ‌های ایرانی نیست. در واقع «فارس» کسی است که زبان یا گویش محلی خود را به دست فراموشی سپرده و به زبان معیار سخن می‌گوید. حتی ساکنان ورامین و ونک نیز در گذشته‌ای نه چندان دور به

زبان دیگری سخن می‌گفته‌اند که ظاهراً به طبری نزدیک بوده است یا مردم قم، جاسب، نراق و ... به زبان راجی صحبت می‌کرده‌اند.

در واقع فارسی یک زبان koine است، یک زبان فراقومی یا میانجی است که ۱۳۰۰-۱۴۰۰ سال از عمر آن می‌گذرد. اینکه می‌گویند ادبیات فارسی متعلق به فارس‌هاست، کاملاً اشتباه و مغرضانه است. وقتی زبان فارسی از سفر دور و دراز خود از ماوراءالنهر بازگشت، در خود فارس، دیگر زبان فارسی آن فارسی پیشین نبود. درست مانند اینکه مادری را به سفری خیالی بفرستند که در این سفر از گزند پیری مصون بماند و هنگام بازگشت، بچه‌ها یا نوه‌ها و نبیره‌های خود را در حالی ببیند که پیر و سالخورده شده‌اند. زبان فارسی هم هنگامی که به عنوان مادر به زادگاه خویش در فارس بازگشت فقط با نبیره‌هایش دیدار کرد، دیگر حتی فرزندانش هم در قید حیات نبودند و در خود فارس به گویش‌های دیگری سخن می‌گفتند. ۱۳۰۰ سال پیش وقتی گروهی از ایرانیان به ماوراءالنهر گریختند و به دنبال آن هنگامی که ایرانیان مسلمان به همراه اعراب به آن سرزمین مهاجرت کردند، بنابر دلایل متعدد سیاسی و فرهنگی، زبان فارسی به دومین زبان اسلام در آن منطقه و به زبان نرماتیو (normative) یعنی زبان معیار دیوانی، ادبیات و علم تبدیل شد و سیر تکاملی آن در همان زمان، یعنی ۱۳۰۰ سال پیش متوقف گشت. بازماندهٔ واقعی زبان فارسی بعد از حملهٔ اعراب، همان گویش‌های قشم، کیش، میناب، بندرعباس و ... است.

یکی از معماهایی که از عنفوان جوانی و از آغاز ورود به عرصهٔ ایران‌شناسی همواره فکر مرا به خود مشغول کرده این بیت معروف حافظ

است:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
اصولاً شکایت و گله شاعر از عدم فهم و ناآشنایی توده مردم از ادب و
کتابت یک قالب رایج ادبی است و در فرهنگ‌های مختلف دیده می‌شود:
شاعر یا نویسنده در ابتدا آثار خویش را می‌ستاید و سپس درک این آثار را
مشروط به داشتن شرایطی می‌داند که حیطة وسیعی، از داشتن قریحه
ادبی یا به قول حافظ لطف طبع تا برخوردار بودن از معرفت، مرام،
بلندهمت، آزادگی، مردم‌دوستی، میهن‌پرستی و... را در بر می‌گیرد؛ یعنی
در واقع ارزش‌هایی که شاعر یا نویسنده خود را واجد آنها می‌داند و در
آثار خود نیز در پی اشاعه آنهاست. ولی تا جایی که نگارنده این سطور
می‌داند سخن گفتن به زبانی که اثر ادبی به آن نگاشته شده است، به
عنوان شرط اصلی فهم اثر، به غیر از شعر حافظ در جای دیگری نیامده
است و این کاملاً طبیعی است، چرا که گله از فهم زبان شعر در میان
هم‌زبانان با هیچ منطقی سازگار نیست. بنابراین گله حافظ، گذشته از لطف
طبع، از کسانی است که زبان دری را نمی‌دانند. برای درک بهتر این مسئله
کافی است این شعر حافظ را به زبان و فرهنگ دیگری منتقل کنیم، مثلاً
جالب است بیندیشیم این مضمون از سوی گوته یا شکسپیر چگونه
ممکن بود بیان شود؟ بدون تردید این دو شاعر این مضمون را این‌گونه
بیان می‌کردند که از شعر آنان کسانی می‌توانند بهره‌مند شوند که در
زبان‌های آلمانی و انگلیسی صاحب ذوق و قریحه‌اند یا به اصطلاح حافظ
لطف طبع دارند. غیرقابل تصور است که شکسپیر یا گوته سخن گفتن به

انگلیسی یا آلمانی را شرط لازم برای درک شعر خویش بدانند! زیرا در جامعه‌ای که آنها می‌زیسته‌اند همهٔ مردم به زبان‌های انگلیسی و آلمانی تسلط داشته‌اند. ولی برای حافظ این مسئله حالت دیگری داشته است، زیرا در زمان او سخن گفتن به زبان دری در فارس چندان رایج نبوده است؛ افزون بر این، به نظر بنده شکایت از کمبود سخنگویان دری یکی از گفتمان‌های رایج اجتماعی عصر حافظ بوده و درست به همین دلیل، این گفتمان در شعر او نیز منعکس شده است. بدون تردید تسلط بر زبان و کتابت دری و سخن گفتن به آن یکی از نشانه‌های تعلق به اقشار بالادست و طبقهٔ علما و دانشمندان و فقیهان عصر بوده است.

سخن آخر اینکه قومیت هم در ایران پیش از اسلام به شکل فعلی آن وجود نداشته است؛ به بیان دیگر، در آن برهه از تاریخ، لر، کرد، بلوچ، کلهر، لک، گوران و... نداشته‌ایم. در ایران آن روزگار می‌توان از دو قوم شرطی بزرگ نام برد: یکی «فارس» در جنوب ایران؛ یعنی مردمی که به گویش‌های جنوب غربی سخن می‌گفتند و دیگری «ماد»؛ یعنی کسانی که به گویش‌های شمال غربی تکلم می‌کردند. در شرق ایران، یعنی در گسترهٔ آسیای مرکزی و ماوراءالنهر وضع به گونهٔ دیگری بوده است که بحث در باب آن از حوصلهٔ این نوشتار خارج است. با گذر زمان، قوم بزرگ «فارس» اقوام و خرده‌فرهنگ‌هایی را به وجود آورد که اکنون به گویش‌های جنوب غربی سخن می‌گویند و قوم «ماد»، نخست مادهای میانه، پارت‌ها، آذری‌ها و سپس خرده‌فرهنگ‌هایی را تشکیل داد که به زبان‌ها و گویش‌های شمال غربی صحبت می‌کنند؛ برای مثال، بلوچ‌ها، کردها، سیوندی‌ها، کاشی‌ها، سمنانی‌ها، گیلک‌ها، مازندرانی‌ها، تالش‌ها،

مردم اطراف اصفهان و.... بنابراین در ایران پیش از اسلام، فقط این دو پدیده قومی وجود داشته‌اند و این دو نیز در بیشتر موارد با یکدیگر همگون شده و از نظر زبانی نیز بین آنها فهم متقابل برقرار بوده است. قوم‌نام‌هایی (ethnonym) که امروز در ایران می‌بینیم همه در دوران پس از اسلام به وجود آمده‌اند. بنابراین هیچ یک از به اصطلاح اقوام و خرده‌فرهنگ‌های ایرانی نمی‌توانند ادعا کنند که این سرزمین از آغاز تاریخ متعلق به آنها بوده است. نام‌های نادر قومی هم که در متون باستانی در رابطه با سرزمین «ایران امروزی» به چشم می‌خورد مانند akaufachiya که برخی قوم بلوچ را به آن نسبت می‌دهند - تاکنون به درستی توجیه نشده‌اند. درباره اقوامی مانند کاسپی‌ها، تپورها، امردها، کردوخ‌ها، کادوسان یا خوری‌ها، کاسیت‌ها، لولوبی‌ها و... هم که در نوشتارهای باستانی میان‌رودان و در متون یونانی و لاتینی از آنان نام برده شده است، باید گفت که این اقوام، ساکنان فلات ایران قبل از مهاجرت آریایی‌ها بوده و بعدها در ایرانیان ادغام شده‌اند، و در این مقطع از تاریخ که ما درباره آن صحبت می‌کنیم دیگر وجود نداشته‌اند. عیلامی‌ها هم که از باشندگان کهن فلات ایران بوده و تاریخ چند هزار ساله داشته‌اند، در این برهه زمانی دیگر همگون شده و به زبان ایرانی صحبت می‌کرده‌اند.

البته وقتی می‌گوییم در دوره باستان در محدوده جغرافیایی امروز ایران دو قوم شرطی بزرگ وجود داشته که به دو گویش بسیار نزدیک صحبت می‌کرده‌اند، به هیچ وجه منظورم این نیست که در ایران آن زمان مردم کاملاً یکپارچه و یکدست بوده‌اند؛ خیر! روند به وجود آمدن گویش‌ها و زبان‌های امروزی به همان زمان بازمی‌گردد؛ یعنی نطفه زبان‌ها و

گویش‌های امروزی ایران در دوران باستان شکل گرفته و به تدریج سیر تکاملی خود را طی کرده و به شکل‌گیری وضع زبانی حال حاضر ایران انجامیده است.

به هر روی، امیدوارم تجدید چاپ کتاب حاضر باب جدیدی در بازیابی هویت اصیل ایرانی به روی حامیان خرده‌فرهنگ‌های بومی باز کند و در جهت تحکیم وحدت ملی ایران و تقویت روحیهٔ میهن‌پرستی مؤثر واقع شود.

گارنیک آساطوریان

۲۲ ژانویهٔ ۲۰۲۲ میلادی، ایروان